



هرکول و کشاورز تنبل

روزگار قدیم در یونان باستان، کشاورزی زندگی می‌کرد که بسیار تنبل بود.

او می‌گفت: «کار کردن برای احمق‌هاست! من دیگران را وادار می‌کنم که کارهایم را برای من انجام دهند!»

وقتی گندم‌ها آماده برداشت شد، کشاورز که نمی‌خواست برای جمع‌آوری آن به مزرعه برود. به همسر و پسرش گفت: «بروید و گندم‌ها را درو کنید! من اینجا در سایه می‌مانم و بر کار شما نظارت می‌کنم!»

همسر و پسرش غر زدند، اما بالاخره گندم‌ها باید جمع می‌شد. بنابراین رفتند و انجام دادند!

هنگامی که گندم‌ها درو شد، همسرش با چهره سرخ و خسته به سراغش آمد و گفت: «باید گندم را بکوبی تا دانه و ساقه از هم جدا شود.»

کشاورز فقط پوزخند زد. «من ایده بهتری دارم. گاو را می‌آورم تا روی آن راه برود! این کار گندم را از گاه جدا می‌کند و من مجبور نیستم کاری انجام دهم!» سپس گاو را آورد تا دانه و ساقه را جدا کند.

کشاورز زیر لب گفت: «من چقدر باهوشم! در حالی که راحت نشسته‌ام آن حیوان بی‌زبان برای من کار می‌کند!»

نتیجه خوب نبود. خیلی از گندم‌ها زیر پای گاو خراب شده بودند.